

در زلف چون کندش این مسیح کا  
چشم نغمه ما را خورشید پی  
در این شب سیم کشت راه خود  
در هر طرف که رفتم جز و چشمه نیفر بود  
ای آفتاب جان خون کشت جانم  
وین راه را نهایت صورت کی توان  
هر چند بر روی ابروی از دست نیام

عشق زلف یاد از خود بسان حافظ  
قرآن ز بر بخوانی در چهارده رجا

یا بستی ساجده یارم سبک است  
خاک ره آن یار سفر کرده و سینه  
فریاد که از شش جهت راه بستند  
امروز که در دست تو ام مرتضی کن  
ای آنکه به تفریر و جانم زنی از پیش  
در ویش کن ناله ز شمشیر اسما

عصن کرده در دو جهان بردن ما کافیه  
آن شد که چون که زانهای عواظم  
و لیر اسایش ما مصلحت وقت ندید  
ای که از دفتر نقل است عشق آموختی  
می پیار که سازد سبک با رخ جهان

حافظ این کوه منظره که از طبع نخواست  
اثر تربیت آصف تانی دانست

صمیم مغز چمن با گل ز خاسته کفایت  
کریطه واری ازین جام مرصع لعل  
تا ابد بوی محبت بمش برسد  
کفتم ای مسدوم جام جهان نیست کو  
کفتم خندید که از راست زنجیر ولی  
سخن عشق نه است که آید زبان  
انگ انگ حافظ ضرر و صبر بدر با انداخت  
چکاند سوز غم عشق زار دست از دست